

# ابوعلی سینا

بقلم آقای درگاهی کرمانی

- ۱ -

« حجة الحق شرف الملك امام الحكماء » ابوعلی حسین ابن عبدالله  
ابن حسن ابن علی ابن سینا معروف بشیخ الرئیس یکی از اعظم رجال  
گیتی و مفخر بالاختصاص کشور ما میباشد .

ابن سینا از پیشروان کاروان علم و دانش بوده و تاریخ ترقی  
و بسط فلسفه و علم نشان میدهد که تعلیمات و آثار درخشان او در  
سیر علمی اروپا چراغ هدایت علماء بوده و ترجمه کتب او بزبان لاتین  
در تجدید حیوة اروپا و بالاخره دنیا مؤثر مهمتی بوده است .

ترجمه او را در کتب پارسی چنانکه معمول و مرسوم بسیاری  
از نویسندگان ما است بطور مقتضی نوشته اند . پاره ای بتطویل  
لاطائل و ایراد حکایات افسانه مانند ای از قبیل شکایت از مسگرهای  
کاشان و غیره پرداخته سره و ناسره را کورکورانه با هم آمیخته اند .

پاره ای دیگر اختصاری را که در حکم تقصیر و تفریط در جنب  
موائد قدسیه و خزائن نفیسه ملکوتی حکیم عظیم الشان است روا  
داشته اند - این بنده اخیراً بکتاب مختلفه مراجعه و بقدر مقدور شرح  
بالنسبه جامعی از حالات فاخره و باهره داهیه عظیم الشان ترتیب  
داده بطلاب علم و ادب عرضه میدارد .

در قسمت تاریخی رساله ای عبدالواحد جوزجانی شاگرد و پیرو  
فداکار شیخ که به ابو عبید معروف است ترتیب داده که صدر آن  
شرحی است که شیخ شخصاً نسبت باوائل تحصیل خود نوشته است و  
بقیه آن که حاوی زندگانی شیخ و اشتغال بمقامات و ابتلاء بحوادث  
و تعداد تألیفات و غیره است از زوزیکه ابو عبید در جرجان بشرف

صحبت شیخ نایل شده است تا حین وفات شیخ بقلم ابو عبید شخصاً میباشد و قفطی در تاریخ الحکماء بطور تلخیص و اختصار رساله مزبور را درج نموده و ابن اُصیبیه تمام رساله مزبور را در عیون الایباء نقل نموده است ناشر منطق المشرقین شیخ در مقدمه مطبوع قاهره خلاصه رساله مزبور را درج نموده علامه فاضل میرزا محمد قزوینی در حواشی نفیسی که بر چهار مقاله عروضی نگاشته است مینویسد عین رساله مزبور در موزه بریتانیا در لندن موجود و محفوظ است و مخفی نماند که رساله مزبور معتبرتر و نفیس تر سندی است که میتوان بآن اعتماد کرد و نگارنده پس از آنکه بطور خلاصه ترجمه آن را عرضه داشت اطلاعات دیگری را برآن خواهد افزود .



پدرم از اهل بلخ بود و در ایام سلطنت نوح ابن

شرح حال ابن سینا منصور به بخارا رفته داخل خدمت دیوان شد

و قصبه خرمین که نزدیک بخارا و مرکز قراء بقلم خود او

متعدده است باو واگذار و مادرم را که از

اهالی افشنه از قریه های مجاوره بود بعقد ازدواج در آورد و نخست

من و سپس بعد از چندی برادرم را بوجود آورد و همینکه سالی چند

برما گذشت برای تعلیم ما پدرم به بخارا انتقال یافت یکنفری را بتعلیم

گذاشته قرآن و صرف و نحو آموختم و در سن ده سالگی بقدری درآموزش

پیشرفت کرده بودم که مایه شگفتی همگان شده بود و در همان اوقات بود

که مطالبی راجع بمذهب اسمعیلی از محاوره پدرم با برادرم می شنیدم

و در ضمن محاوره کلمات عقل و نفس و مطالبی راجع بفسلفه و حساب و

هندسه گفته میشد راجع بمذهب اسمعیلی بقلم قبول نکرده هرچه

پدرم دعوت می نمود مفید نیفتاد. در این وقت پدرم مرا نزد سبزی فروشی

فرستاد که حساب را با ارقام تسعه هندی بیاموزم. پس از اتمام حساب

ابو عبدالله نائلی که معروف بدانستن فلسفه بود به بخارا آمد پدرم او را در خانه منزل داد تا امید اینکه چیزی از علم بمن بیاموزد و قبلاً هم مقداری فقه از اسمعیل زاهد فرا گرفته بودم و در مباحثه و اعتراض و استدلال و تعمق در مسائل قوی شده بودم کتاب ایساغوجی را (کلیات خمس) نخست از نائلی فرا گرفته در مسئله حدّ (مقصود تعریف ما هیت اشیاء کلیه است مثل اینکه انسان حیوان ناطق است) بقدری دقیق شدم و تعمق نمودم که نائلی بحیرت افتاده به پدرم گفت پسر تو استعدادش برای علم از همه چیز بیشتر است زنهار که او را از تحصیل باز نگیری و بالاخره يك دوره منطبق نزد او بطور سطحی خواندم در صورتیکه از دقایق آن اطلاع نداشت و تقریباً شش شکل هم از هندسه اقلیدس نزد او خوانده سپس خود بمطالعه مشغول بقیه کتاب را حل نمودم آنگاه شروع بخواندن کتاب مجسطی (در هیت) نمودم مختصری که از مقدمه خواندم معلوم شد استاد واقف بر مطلب نیست بمن گفت خودت مطالعه کن و نتیجه را بمن عرضه بدار تا موارد اشتباه یا خطا را بتو بگویم ولی نتیجه آن کار رفع مشکلات استاد بود که باو می فهماندم.

نائلی از بخارا (بکرکانج) (۱) مسافرت کرد و من خود بمطالعه و تحصیل کتابهای طبیعی و الهی از قبیل فصوص (۲) و غیره اشتغال ورزیده درهای خزائن حکمت بروی من گشوده میشد. بطب هم مراجعه میکردم و چون علم طب بالنسبه آسان است باندک زمانی ماهر شدم بقسمی که فضلاء اطباء بشاگردیم گرویده علاوه عملاً بمعالجه هم میپرداختم و در ضمن تجربه اکتشافات زیاد نموده قواعد جدیدی را استنباط و تمهید نمودم و با اینحال از مطالعه و مراجعه بفقّه و مباحثه در اطراف آن غفلت نمی ورزیدم و در این اوقات شانزده ساله بودم. از این تاریخ به بعد در طرف

(۱) پایتخت خوارزم

(۲) تالیف ابونصر فارابی و غیر از فصوص محیی الدین عربی است

یکسال و نیم تمام مباحث علوم فلسفه را بمطالعه فرا گرفته و در تمام مدت درازی شب را بیدار بودم و با همه تفکر و تدبیر تمام هر وقت که بوسائل اجتهاد حل مسائل نمیشد و ترتیب صغری و کبری عقیم از نتیجه مطلوبه می گشت جنبه نیاز را برخاک گذاشته بدرگاه آفریدگار نماز میدردم و بقدری زاری مینمودم تا اینکه فروغ ایزدی تاریک را روشن و مشکل را آسان بسته را می گشود و هر زمان که خستگی مفرط روی میداد قدحی مشروب مکئیف و مقوی می آشامیدم و دوباره بمطالعه بر می گشتم و بقدری علاقه به کشف مسائل داشته که اگر چند دقیقه ای بخواب میرفتم صورت مسئله را در خواب میدیدم و بسا میشد که در خوابهم مشکلات حل میگشت . در علوم ریاضی و طبیعی و منطق باندازه ای یدش رفتم که امروز هم بیش از آن نمیدانم انگاه بمطالعه و تحقیق علوم الهیه مشغول شده و کتاب « مابعد الطبیعه » را مطالعه مینمودم و بسیار در نظرم دشوار آمد حتی بعد از تکرار چهل دفعه باز مجهولات بحال اول باقی و نزدیک بود که بکلی مایوس شوم اتفاقاً روزی در بازار کتاب فروشان عبور میکردم دلایلی فروش کتابی را در این فن عرضه داشت اعراض نمودم و پیش خود گفتم فایده ای در این علم نیست که فهمیده نمیشود بالاخره باصرار دلال و تشویق بارزانی قیمت آن را در سه در هم خریدم پس از مراجعه معلوم شد کتاب از تألیفات ابونصر فارابی است بنام ( فی اغراض کتاب ما بعد الطبیعه ) و بمطالعه آن مشغول شده در مدت کمی آن را تا آخر خوانده و تمام اشکالات سابقه حل شد و بقدری از وصول باین مقصود عالی شادمان شدم که مبالغی به فقراء تصدق دادم . در اینموقع بود که نوح ابن منصور پادشاه سامانی مریض شد اطباء از معالجه او عاجز و مرض مزمن شد سابقه شاگردی آنها و اعتمادیکه به تفوق و براعت و حذاقت من داشتند همه را یکزبان به بردن نام من وادار ساختن احضار شدم و با مشارکت و مشاورت معالجه و بهبودی حاصل شد در آنوقت در حضور امیر محترم شدم روزی

خواهش کردم که کتابخانه خود را در نظرم بگذارد پذیرفت به کتابها مراجعه کردم هر دسته از کتب را که در فن مخصوصی از قبیل فقه حدیث شعر ادب لغة فلسفه و غیره بود در اطاق جدا گانه ای مرتب دیدم و کتابهای گوناگون که در آنجا دیده و خواندم تا آنوقت حتی اسم بسیاری از آنها را هم نشنیده بودم . در نتیجه مطالعه و مراجعه فوائد علمی زیادی تحصیل و مقام و منزلت مؤلفین را از آثارشان شناختم وقتی که سال هیجدهم را بپایان رسانیده از تمام علوم فراغت یافتیم به قسمی که آآن هم بیش از آن روز مدعی نیستم تفاوتیکه هست آروز محفوظات علمی بیشتر ولی امروزه علم بیشتر نضج گرفته و در آن اوقات بود که بتقاضای ابوالحسین عروضی همسایه خود کتابی در علوم بنام (مجموع) تألیف نموده و تمام مباحث فلسفیّه را بااستثناء ریاضیات در آن نگاشتم همسایه دیگری داشتم از اهل خوارزم متوطن در بخارا که در فقهات و تفسیر و علوم دینیّه متجّر و زاهدی پارسا مایل بعلوم عقلیه مسمّی بابونکر برقی خواهش کرد که مدلول کتابها را برای او شرح دهم لاجرم کتابی بنام ( حاصل و محصول ) در بیست مجلد برای او نگاشتم و کتاب دیگری در اخلاق بنام ( البر والایم ) تألیف نمودم و این دو کتاب جز در نزد او یافت نشود و کسی مسبوق نشد که نسخه نماید پدرم وفات یافت اقتضای وقت مرا داخل خدمت دولت کرد ولی طولی نکشید که پیش آمد مرا ملزم بترك بخارا نموده به کرکانه پای تخت خوارزم شتافتم ابوالحسین سهیلی وزیر خوارزمشاه محبّ فلسفه و دانش پرور بود علی این مامون خوارزمشاه بخونیی پذیرائی کرد در آنوقت در لباس و کسوت فقهاء بودم تحت الحنك میانداختم و جبه می پوشیدم شهریه که معاش همچو منی را کفالت کند مقرر داشتند . بعد از چندی ضرورت حرکت را ایجاب کرد و به نسا و از آنجا به باورد و طوس و از طوس به سمنگان و از سمنگان از راه جاجرم به

جرجان (گرگان) شتافم غرض اصلی از عزیمت به گرگان ملاقات کاوس شمس المعالی پادشاه بود که در این اثناء لشکر بر او شوریده در قلعه محبوسش ساختند و در حبس برحمت ایزدی پیوست بنا بر این از آنجا به دهستان رفته بیماری سخت روی داد دوباره به گرگان برگشتم و ابو عبید گرجانی مصاحبم پیوست در اینوقت شرح حال خود را در قصیده‌ای که انشاء نمودم گفتم و این شعر را هم در آن نقل نمودم

لما عظمت فلیس مصر واسعی لما غلانی عدمت المشتري .  
 (باندازه بزرگ شده ام که گیتی را تنگ می‌شمارم و از فرط گران‌بهرائی بی‌مشتری مانده ام)

این بود ترجمه مقاله شیخ که از هر سندی معتبر تر و نفیس تر است



در گرگان شخصی بود موسوم به ابو محمد شیرازی  
 ترجمه ملخص نگارش عاشق علم و حکمت ورود شیخ را مغتنم شمرده  
 حکیم ابو عبید جوزجانی خانه‌ای در جوار خود برای آن بزرگوار خرید. من  
 همه روزه بحضورش مشرف شده محسطنی (کتاب هیئت  
 بطلمیوس) و کتاب مختصر او را در منطق فرا می‌گرفتم در این اوقات شیخ با استدعای  
 مهماندار مشاراً الیه کتاب مبدء و معاد و کتاب ارضاد کلیه را تألیف  
 نمود و نیز به نکارشهای دیگر هم در ایام اقامت گرگان پرداخته از آن  
 جمله اول قانون و مختصر محسطنی و بسیاری رساله‌های مختلف و بعض  
 کتب دیگر هم در جبل تألیف نمود از آنجا به ری انتقال یافته و  
 بواسطه معرفتی که قبلاً به ملکه رای (مادر مجدالدوله دیلمی) شده  
 بود ورودش را ترحیب گفته و مرض مجدالدوله را هم که صعب‌العلاج  
 بود مداوا نموده بر توقیر و تعظیمش افزودند و کتابی بنام معاد در  
 اینجا تألیف نموده و بالاخره به قصد شمس الدوله بهمدان شتافته ولی در  
 ابتداء بواسطه جهات اتفاقیه به کدبانو ماحق شد در این اثناء شمس الدوله

بمرض قولنج مبتلاء شده شیخ را بمعالجه میطلبید و در ظرف چهل شبانه روز تمام که بر بالین مریض معتکف بود به توفیق خداوندی بمعالجه کامیاب گردید. شمس الدوله حذاقت و مهارت شیخ را تقدیر و عطایا و هدایای وافره ای تقدیم نموده در مسافرت و لشکر کشی بکرمانشاهان هم شیخ را با خود برده همواره شرف صحبت آن دانشمند بزرگ را مقتم می شمرد.

بعد از مراجعت بهمدان امر وزارت را بشیخ عرضه مینماید شیخ هم پذیرفته پس از مدتی سپاهیان بی نظام و لگام گسیخته شورش کرده خانه شیخ را تاراج خودش را بچس میاندارند و قتلش را از شمس الدوله تقاضا مینمایند اگر چه شمس الدوله جداً از قبول این تقاضای فجیع وحشیانه امتناع ورزید ولی اینقدر دارای عزم کافی نبوده که بتواند شیخ را بوزارت باقی گذارد. لاجرم شیخ چندی در خانه انی سعدین دخدوک عزلت اختیار نمود (دخدوک شاید معرب دهخدا بطور تصغیر باشد) در این اثناء مرض قولنج شمس الدوله عود و محتاج بمعالجه شده حضور شیخ را استدعا و از گذشته که بر خلاف رضای او بوده معذرت خواست. پس از بهبودی مجدد مسند وزارت را با اصرار تمام بشیخ تقدیم نمود. در این اوقات من از حضورش استدعا کردم که شرحی بر کتب ارسطو بنگارد به عذر نداشتن وقت مسؤول را به تمامه اجابت فرموده ولی از نگارش مسائل مسلمه ای که مورد قبول مخالف و موالف است مضایقت ننموده شروع بتألیف طبیعیات شفاء فرمود و کتاب اول قانون را هم که تألیف فرموده بود همه شب با اشتغال بمهام وزارت طلاب علوم را در خانه پذیرفته تدریس می فرمود.

من «شفا» میخواندم و دیگران «قانون» و پس از فراغ از تدریس بزم سماع مرتب میگشت و بواسطه گرفتاریهای دولتی هیچگاه تدریس در دوز میسر نبود و مدتی را باین ترتیب گذرانیدم تا اینکه شمس الدوله

بطارم بچنگ رفت. در اثناء مسافرت قولنج معاودت کرده امراض دیگری هم مزید شد زیرا که معالجات شیخ اعتنا ننمیدمود. لشکر مراجعت به همدان را تصمیم گرفتند ولی قبل از وصول در نخت روان مَرَك او را در یافت.

سماءالدوله پسر شمسالدوله بجای پدر بر قرار و بشیخ تکلیف وزارت نمود اما شیخ با همه اصرار و حواشی نپذیرفت و از بازار آشفته برکنار و در خانه ابو غالب عطار متواری شد و در همان ایام اختفاء بنگارش بقیه اشعار پرداخت بدون اینکه هیچ کتابی در دست رس داشته باشد نه از خود و نه از غیر. در روزی پنجاه صفحه تخریر می نمود و طبیعیات و الهیات شفاء را تمام کرد و قسمت حیوان و نبات آن باقی ماند. در این اوقات بود که تاج الملک از شیخ سوء ظن پیدا کرد. که با علاءالدوله مکاتبه دارد و جاسوسها برای پیدا کردن محل اختفایش معین و بالاخره او را دستگیر و در قلعه فردجان محبوس ساختند و در حبس قصیده میسراید که این شعر از آن است:

دُخُولِي بِالْيَقِينِ كَمَا تَرَاهُ      وَ كُلُّ الشَّكِّ فِي امْرِ الْخُرُوجِ

یعنی: ورودم بمحبس یقینی است همچنانکه می بینی، ولی بیرون رفتن کاملاً مشکوک است

در مدت چهار ماه حبس کتب ذیل را تألیف نموده: رساله خیی ابن یقطان، کتاب قولنج، کتاب هدایات. در این ضمن علاءالدوله بهمدان هجوم آورده تاج الملک و سماءالدوله فرار کرده بقلعه مزبور میآیند. پس از معاودت علاءالدوله شیخ را بهمدان برده محترماً نگاه داشتند و در آن ایام منطق شفاء را (که ده جلد است) تمام میکنند. بالاخره بواسطه فساد اوضاع اقامت در همدان مکرره طبع شیخ بوده در خفیه باصفهان عزیمت فرمود من هم با برادر شیخ و دو غلام در خدمتش بودیم در لباس دراویش و صوفیه که شناخته نشویم و در راه مشقت و سختی



دیده بالاخره باصفهان رسیدیم. درطهران دوستان شیخ وندیان و خاصان علاءالدوله باستقبال آمده البسه شایسته و اسب های خاصه پیشکش آوردند و خانه عبدالله ابن بابی را جبهه نزول مهیا ساخته قبلاً اناثیه فرشهای شایسته و مجلل حاضر کرده بودند در ایام اقامت اصفهان باره مجلدات مختلفه شفا را از قبیل هندسه هیئت آرتماطیقی موسیقی و غیره تألیف و در کتاب اقلیدس و محسوطی تصرفات نیکو نموده و مسائلی جدید افزود و بایه علم را بلند ساخت و همچنین در موسیقی و غیره استنباطات جدیده نموده که عقول اوائل از آن غفلت داشته و کتاب شفا را در اصفهان تکمیل نمود مگر دو جلد راجع بحیوان شناسی و گیاه شناسی که در مسافرت (شاپور خواست) با علاءالدوله در عرض راه تألیف نموده و همچنین کتاب نجات را در همان سفر نگاشت.

در باب اصلاح تقویم هم بتقاضای علاءالدوله ترتیب رصدخانه داده ولی بواسطه کثرت مسافرت باتمام نرسید. «دانش نامه علائی» را نیز در اصفهان تألیف نمود (این کتاب بزبان پارسی نگاشته شده و بطبع هم رسیده است) از عجائب حالات شیخ این بود که در مدت بیست و پنجسال که شرف ملازمت او را داشتم ندیدم کتاب جدیدی که بدستش میافتد بترتیب آن را بخواند و فقط موارد مهمه و مشکلات آن را ملاحظه می نمود.

قوه حافظه اش بقدری عظیم بود که روزی علاءالدوله با ابو منصور جبائی مطالبی راجع به لغت ذکر میکرد همینکه شیخ هم دخالت نمود ابو منصور گفت: ترا در حکمت مقام شامخ است ولی در لغت خبره نیستی شیخ در ظرف سه سال با اشتغال بفنون دیگر و تألیفات بی حصر و مر بمراجعه لغت عرب هم پرداخته سه کتاب ادبی یکی بر طریقه ابن عمید و دیگری بر نهج ابو اسحق صابی و سوّمی بر اسلوب صاحب ابن عباد تألیف نمود و قصائدی ساخت و لغات مشکل و غیر مانوس عربی را در آن آورده و کتابها را بجلد های کهنه پوشانیده بقسمی که قدمی بنظر آید آنگاه

با امیر مواضعه نموده که کتابها را بر ابو منصور عرضه دارد و بگوید که آنها را در صحراء هنگام شکار یافته ام نظر کن بین چیست ابو منصور بعد از مراجعه و مطالعه بعضی مطالب را تفهیمید و بر حسب مواضعه هنگامی که تفکر در باب مطالب کتابهای مزبوره جریان داشت شیخ وارد شده معمولاً داخل محاوره شد و موارد مشکله را به ابو منصور فهاینیده بمواضع مخصوص از کتب لغت حوالت فومود.

پس از مراجعه صحت ادعای شیخ معلوم آنوقت ابو منصور فهمید که این کتابها تالیف خود شیخ بوده و مواضعی را که از کتب دیگر حوالت داده عیناً در حفظ داشته است.

از سبک مغزی خود نسبت بشیخ پشیمان و با شرمساری و خجالت عذر خواسته طلب عفو نمود.

شیخ را کتانی است در لغت عرب موسوم به (لسان العرب) ولی فقط مسوده های آن را نوشته و استنساخ نشد باره ای استنباطات طی را که در تجربه حاصل نموده نوشته بود و میخواست ضمیمه قانون کند آنهم صورت خارجی پیدا نکرده از بین رفته است.

قوة تحریر شیخ بقدری بود که در يك شب پنج جزء کتاب نوشت و تفصیل آن این است :

مختصر اوسط را که در گرگان تالیف نموده و من برای منطق نجات (۱) در مقدمه قرار داده ام بشرار افتاده بود فضلاء آنجا در چندین موضع درمانده موارد مشکله را علیحده نوشته نزد شیخ ابوالقاسم کرمانی فرستادند و از او تقاضا کردند که توضیح اشکالات را از شیخ بخواند. غروبی بود که شیخ ابوالقاسم مراسله را با مسائل مشکله بمحضرت شیخ تقدیم نمود و شیخ پس از نماز شروع به تحریر نمود من و برادرش

(۱) منطق نجات از بین رفته بوده و بعد از وفات شیخ ابوعبید که احیاء آثار شیخ را کمر همت بسته بوده رساله مزبور را بجای مطلق نجات قرار داده که کتاب کامل باشد.

هم بمنادمت مشغول بودیم و شیخ گاهی با ما مشغول و گاهی بنگارش میپرداخت، وقتیکه دیری از شب گذشته ما به بستر خواب رفتیم همینکه بامداد شد مرا خواست دیدم نازه از نماز فارغ شده و پنج جزء را تمام کرده. بمن داده گفت بشیخ ابوالقاسم بگو برای اینکه پیک معطل نشود جواب را شبانه نوشتم.

معالجات شیخ بسیار دقیق و مبنی بر استنباطات جدیده بود چنانچه زن مسلولی را به گل انگبین شگری (گل قند) معالجه نمود باین طریق که تدریجاً غذای او را منحصر بگل قند قرار داده پس از مدتی بهبودی حاصل شد. شیخ ترتیب رصدی داده و ابو عبید هشت سال به آن مشغول بوده است. در حادثه حمله مسعود ابن محمود غزنوی باصفهان سپاهیانش بنه و اثنائیه شیخ را غارت کرده اند از آنجمله کتاب انصاف که نسخه آن متعدد نبوده است.

قوای طبیعی شیخ زیاد و مزاجش قوی بوده و مباشرت با زن بسیار مینموده و بدین واسطه بمرض قولنج مبتلا شده است و بالاخره در اثر حفته جراحت در امعایش پیدا شده و بواسطه سرعت سیرا دوو ناگزیر بودن از ملازمت امیر حالت صرعی بر قولنج افزوده و بالاخره بعلت شقاوت کاری غلامانش که ترابك زیادی عمداً در دوايش دخیل کرده بودند انحراف مزاج شدت نموده پس از وصول باصفهان ضعف روز افروز شده بقسمیکه قادر بر حرکت نبوده و با اینحال معالجه را ادامه داده تا اینکه فی الحمله قوه حرکت پیدا شده و چون در مسافرت علاء الدوله بهمدان مراقبت نموده مرض عود نمود.

در ورود بهمدان دل بمرک نهاده دست از معالجه باز کشیده فرمود: مدبریکه اداره مملکت بدن را مینمود عاجز شده دیگر درمان سودی ندارد. و بفاصله چند روز بعالم دیگر ریوست. سنه ۴۲۸ اینجا کلام ابو عبید باخر میرسد.